



فوکویاما و دموکراسی لیبرال: پایان تاریخ

□ نوشته: Jan Nederveen Pieters ■ ترجمه: پرویز صداقت

□ منبع: Economy and Society Vol. 22- No. 2- May 1993

مقدمه مترجم

برشمرده است: ضرورت کنترل آگاهانه اقتصاد جامعه، مالکیت عمومی ابزار تولید. تعبیر برنامه‌ریزان سوسیالیستی از این دو، برنامه‌ریزی متمرکز و نفی مالکیت خصوصی. و در تجربه نیز سوسیالیسم دیگر نه «قلمروی آزادی» که الگویی بود برای توسعه شتابان اقتصادی. منتقدان چپ‌گرای اردوگاه شوروی نیز کوشش سیستماتیک برای تبیین شیوه کارکرد اقتصادی جامعه بدیل نکردند و از همین روست که بحران ایدئولوژیک چپ، که در اساس به علت آشکار شدن ضعف‌های ساختاری نظام متمرکز اقتصادی است، تنها طیف چپ سنتی را در برنگرفته است.

جهانی بحران زده، محیط پیدایش این نابسامانی‌های ایدئولوژیک است: بحران ساختی اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته، بحران سرکردگی جهانی و رقابت فزاینده اروپا و ژاپن با آمریکا، بحران توسعه جهان سوم، ظهور جنبش‌های نوین مانند جنبش‌های زنان و جنبش‌های زیست - محیطی سبزه‌ها در کنار جنبش‌های ضد استعماری، جنبش‌های کارگری و جنبش‌های ضد نژادپرستی.

همه این‌ها در بطن حرکت به فراسوی چارچوب دولت‌های ملی در جهانی که «بوست می‌ترکاند»، رخ می‌دهد. از همین رو، ریشه‌های بحران ایدئولوژیک جهان معاصر را که تز «فوکویاما» خود یکی از نمودهای آن است، باید پیش از هر چیز، در پویایی‌شناسی جهان معاصر دریافت.*

* در معرفی و نقد نظرات فوکویاما، ن.ک.

- فرانسیس فوکویاما، فرجام تاریخ و واپسین انسان، ترجمه‌ی علیرضا طیب، مجله سیاست خارجی، شماره‌های ۲ و ۳، (تهران، پاییز ۱۳۷۲) (ترجمه مقدمه کتاب فوکویاما).

- دکتر موسی غنی‌نژاد، پایان تاریخ و آخرین انسان، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره‌های ۶۴-۶۳، آذر و دی ۱۳۷۱.

(همچنین شماره‌های ۵۰-۴۹ و ۵۵-۵۶ ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی) برای آشنایی با تفسیر «کوزو» از هگل که فوکویاما از آن بهره‌جسته، ن.ک.

گ. و. ف. هگل، خدایگان و بنده (با تفسیر الکساندر کوزو)، ترجمه و پیشگفتار از دکتر حمید عنایت، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۶۸.

برای بررسی و نقد لیبرالیسم، ن.ک.

راینهارد کونل، لیبرالیسم، ترجمه دکتر منوچهر فکری ارشاد، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۵۷.

آنتونی آربلاستر، ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، ۱۳۶۷.

تاریخ، در نظر «هگل»، به مفهوم محدود روند تطور ایدئولوژیک، و فرآیند تاریخ نمودار شدن دیالکتیکی و تدریجی قوانین خرد است. «فوکویاما»، با گرفتن مفهوم تاریخ از هگل، پایان سده بیستم را پایان تاریخ نام نهاد، با این منطق که با پیروزی غرب در جنگ سرد، دموکراسی لیبرال که به تعبیر او مظهر عقلانیت است، پیروز شده و با پیروزی قطعی خرد لیبرالی، انسان‌ها از مرزهای تطور ایدئولوژیک تاریخی با فراتر نهاده و به دنیای «پساتاریخ» گام گذاشته‌اند. ساز و کار حاکم بر این فرآیند عمدتاً اقتصادی است: گسترش صنعت، کنش‌گران و نهادهایی را در پی دارد که برای آن‌ها دموکراسی مناسب‌ترین نظم سیاسی است. اما، از سوی دیگر، مبارزات نخبگان برای شناسایی ارج خود از جانب دیگران (ارج‌شناسی) و پرستیژ نیز از دیگر انگیزه‌های حرکت تاریخ به سمت دموکراسی لیبرال است. گرچه رویکرد تاریخ‌گرای «فوکویاما» جای تأمل بسیار دارد، اما آن چه در این میان شایسته امان نظر بیشتر است، پس زمینه‌ای است که تز «فوکویاما» در آن پدید آمده و واکنش‌های متناقض و متعددی است که در هر دو طیف چپ و راست به راه انداخته که نشانه‌ای از بحران ایدئولوژیک در پهنه جهانی است.

نظرات «فوکویاما» خود کوششی است برای حل بحران ایدئولوژی «راست». با پایان یافتن جنگ سرد، پیروزی غرب و فروپاشی اردوگاه شرق، ایدئولوژی جدیدی بایستی برای تبیین منازعه شکل می‌گرفت و به نظر می‌رسد که تز «فوکویاما» با طرح کشاکش تاریخی جهان «پساتاریخ» و جهان هنوز در جنگ تاریخ (جهان سوم) کوششی در تبیین منازعه جدید و به بیان نویسنده این مقاله، حرکت از محور منازعه شرق - غرب به محور منازعه شمال - جنوب است، تبیینی ایدئولوژیک برای استمرار نظامی‌گری و بر کردن خلأی که در رسالت سرمایه‌داری آمریکا پدید آمده است. از این رو، بحران ایدئولوژیک طیف راست را می‌توان بحران تبیین منازعه خواند و به نظر می‌رسد که دیگر آراء نظریه پردازان سرمایه‌داری مانند نظریه رویارویی تمدن‌های «ساموئل هانتینگتون» نیز کوشش‌هایی در این جهت باشد. اندیشمندان سوسیالیست در سده نوزدهم، آن گاه که به تعبیری از وادی «ناکجاآباد» گام بیرون نهادند، به تبیین سرمایه‌داری پرداختند، نه تشریح نظام جایگزین آن، که این را بیرون از وادی علم می‌دانستند. در زمینه ویژگی‌های جامعه بدیل سرمایه‌داری بیش از اشاراتی گذرا وجود ندارد. «مارکس» در کتاب «نقد برنامه گوتا» برخی ویژگی‌های جامعه بدیل را

یکسان نبود. در واکنش اصلی، «فوکویاما» به عنوان نظریه‌پرداز سرمایه‌داری طرد شده، اما مقاله وی همچنین در میان مجموعه مقالاتی درباره وضعیت جدید جای گرفته است. «گوندرفرانک» نظر داد که «فوکویاما»، مثل خود وی، به درستی درک نشده است، و به تکرار بحث آشنایش درباره جبر اقتصادی امور جهان پرداخت - تزی که کمابیش با بحث «فوکویاما» مطابقت دارد. «پری اندرسن» بزرگوارانه‌ترین ستایش‌ها را برای خلق اثری «مستند و ظریف» و یک «بحث بکر» نصیب «فوکویاما» کرد: «باید گفت که تاکنون هیچ کس هرگز به چنین ترکیبی دست نیافته است که هم از لحاظ قضایای هستی‌شناختی عمیق باشد و هم با این دقت به سیاست جهانی بپردازد.» «فرد هالیدی» درحالی که نکته‌هایی انتقادی را مطرح کرد، با اشاره به این که «اثر وی پرسش‌های بسیاری از سررد یا قبول ماتریالیسم تاریخی برمی‌انگیزد»، پذیرشی هواخواهانه داشت.

«فوکویاما» در دیدار از اروپا در سال ۱۹۹۲ برای تبلیغ کتابش گفت «شگفت‌آور است که در اروپا بسیاری از افرادی که از من جانب‌داری می‌کنند مارکسیست‌ها هستند». این موضوع مؤید نکته‌ای است که «ساموئل هانتینگتون» در واکنش به مقاله «فوکویاما» یادآور شد: «خود تز فوکویاما نه نشان دهنده نابودی مارکسیسم، که نشان دهنده نفوذ آن است... ایدئولوژی مارکسیستی کاملاً در استدلال‌های «فوکویاما» برای رد آن زنده است». علاقه روشنفکران بیش‌تر به خاطر «هگل» و درنوستالژی رویکردی کل‌گرا به تاریخ است. برخی نیز می‌خواستند از واکنش شتابزده در رد «فوکویاما» به عنوان نظریه‌پرداز دیگر سرمایه‌داری بهره‌برند، اما چون واکنش‌های فراوان در ستایش از «فوکویاما» از این حد فراتر می‌رود، پرسش‌های عمیق‌تری پیش می‌آید: آیا شاهد همگرایی مارکسیسم و لیبرالیسم هستیم، یا این پذیرش نشانه‌ای از ناپسامانی ایدئولوژیک چپ است؟ «جوزف مک کارنی» می‌نویسد: «روشن است که پذیرش کتاب فوکویاما زمینه گسترده‌ای برای تحقیق ارائه می‌کند».

با این زمینه، لازم می‌آید که بافت کار «فوکویاما» بررسی شود. مجله «منافع ملی» که مقاله «فوکویاما» ابتدا در آن منتشر شد، در اکتبر ۱۹۸۵ به عنوان یک نشریه محافظه‌کار جدید آغاز به کار کرد که می‌کوشید سیاست خارجی آمریکا را تغییر دهد؛ هیأت مدیره آن شامل «هنری کیسینجر»، «جین کرک پاتریک»، «ساموئل هانتینگتون» و «چارلز کراتامر» بود. به گفته ناشر مجله، «ایروینگ کریستول»، این نشریه در پی «بیکاری ایدئولوژیک» برای خلق یک «حزب جمهوریخواه جدید» است. در آن زمان، «فوکویاما» دستیار مدیر برنامه‌ریزی سیاسی در وزارت خارجه بود؛ وی از سال ۱۹۸۱ به این مقام گمارده شده بود. «فوکویاما» پیشینه کار در اداره امنیت ملی دارد و پیش از آن در مقام تحلیلگر نظامی در شرکت «رند» (Rand) با تخصص در زمینه سیاست شوروی در قبال جهان سوم، کار می‌کرد. وی پس از استعفا از وزارت خارجه مجدداً به شرکت «رند» بازگشت.

رئیس شورای روابط خارجی در یکی از نخستین واکنش‌ها به مقاله «فوکویاما» ادعا کرد که این مقاله «شالوده‌ای برای آموزه بوش ایجاد می‌کند». این مقاله در مواردی به شدت تبلیغی است، اما سخن گفتن وزارت خارجه آمریکا از هگل نیز جای تعجب دارد. «فوکویاما» دانشجوی فلسفه در دانشگاه شیکاگو بود و یکی از استادان وی در آن جا فیلسوف محافظه‌کار، «آلن بلوم» بود که به خاطر کتاب «بسته شدن ذهن آمریکایی» معروف است. وی «فوکویاما» را با اثر «الکساندر کوژو» (Alexandre Kojév) هگل‌شناس و «لئو استراوس» فیلسوف آشنا کرد. او در سوربن پاریس نیز به مطالعه «فرا ساختارگرایی» (Poststructuralism) پرداخت. این ترکیب علایق و آمیزه مهارت‌هاست که به احتمال زیاد موجب استقبال گسترده و غیر معقول از اثر «فوکویاما» می‌شود - محبوب محافظه‌کاران آمریکا، مورد احترام چپ بریتانیا قرار می‌گیرد. هر دو در هاله آمیختن ادراک روشنفکری با سیاست خارجی آمریکا آرامش می‌یابند و در بازوان گشوده «هگل» در پی پناهگاهی در برابر تجربه‌گرایی برمی‌آیند.

نظریه «پایان تاریخ» که از سوی فوکویاما مطرح شده، یادآور کتاب «پایان ایدئولوژی» دانیل بل است و تز همگرایی را که هانتینگتون و برژنسنسکی در دهه ۱۹۵۰ ارائه کردند به ذهن متبادر می‌سازد: سرمایه‌داری و کمونیسم در پایان به هم می‌گریند زیرا در سرنوشت مشترک جوامع پیشرفته صنعتی سهیمند. فوکویاما به این مضمون یک چهره متفاوت هگلی می‌دهد.

فوکویاما گونه غریبی از هگل‌گرایی ارائه می‌کند: نه هگل‌گرایی راست که دولت‌گراست و نه هگل‌گرایی چپ که مارکسیست است، بلکه آمیزه‌ای تازه با عنوان هگل‌گرایی لیبرال.

مفهوم ایدئالیستی تاریخ، که با چرخشی کامل به ساده‌ترین شکل نظریه هگل بازمی‌گردد، فوکویاما را قادر می‌سازد که درباره «اصول نخستین» و «تطور ایدئولوژیک» جدا از واقعیت‌های مادی و اجتماعی سخن بگوید. نزد او، تنوری از تجربه دور می‌شود؛ اندیشه‌ها غیر تاریخی می‌گردد: بررسی تاریخ به مثابه ایدئولوژی، روشی برای کنار گذاشتن پرسش‌های خطیر است.

تز «فوکویاما» درباره پایان تاریخ توجه بسیاری را به خود جلب کرد، زیرا به نظر می‌رسید شالوده ایدئولوژیک دور جدیدی از سرکردگی ایالات متحده را بی‌می‌ریزد. در آن زمان، با وجود این که وقایع سیاسی جهان، به ویژه ضعیف شدن اتحاد شوروی، فرصت تجدید اعتماد به نفس امریکاییان را پدید آورد، روح حاکم بر مباحثات در ایالات متحده بدبینانه بود. مقاله «فوکویاما» با طرح موضع ایدئولوژیک برای استیلای سیاسی پس از جنگ سرد این شکاف ایدئولوژیک را پر کرد. مناسبت زمانی مقاله و بر مطلق بودن آن بر اهمیت آن افزود. تز «فوکویاما» در مقاله‌ای در «نشنال اینترست» (منافع ملی) در تابستان ۱۹۸۹ این بود که پایان تاریخ پیش روی ماست: آن چه شاهد هستیم صرفاً پایان جنگ سرد یا گذر از دوره ویژه‌ای از تاریخ پس از جنگ نیست، بلکه پایان تاریخ نیز هست؛ یعنی نقطه پایان تطور ایدئولوژیک بشریت و جهانی شدن دموکراسی لیبرال غربی به مثابه شکل نهایی دولت بشری.

«فوکویاما» در پاسخ به منتقدانش که بیان می‌کردند «از سال ۱۸۰۶ فجایع تاریخی بسیاری وجود داشته است»، توضیح داد:

«تاریخ» نزد «هگل» به مفهوم محدودتر تاریخ ایدئولوژی، یا تاریخ تفکر درباره اصول نخستین، و از آن جمله اصول حاکم بر سازمان سیاسی و اجتماعی است. پس پایان تاریخ به مفهوم پایان رویدادهای جهانی نیست، بلکه به مفهوم پایان تطور اندیشه انسان درباره چنین اصول نخستینی است.

«فوکویاما» در کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» به گسترش و پرداخت دقیق استدلال مقاله‌اش می‌پردازد. کتاب پژوهشگرانه‌تر و از لحاظ فکری بلندپروازانه‌تر از مقاله است؛ پژوهش برجسته‌ای است، و در یک چارچوب تاریخی قرار می‌گیرد، اما به هیچ وجه یکدست نیست. سبک کسل‌کننده‌ای دارد، و با این که منابع تاریخی آن عموماً معتبر است، منابع فلسفی‌اش محدود، از لحاظ نظریه سیاسی تعصب‌آمیز و در جامعه‌شناسی منسوخ است.

با وجود پوشش خبری گسترده‌ای که تز «فوکویاما» یافت، در آغاز واکنش انتقادی مهمی وجود نداشت، عمدتاً به این دلیل که بی‌اهمیت تلقی می‌شد. از آن به عنوان «آغازگر بوجی» یاد گشت. در جناح چپ، واکنش‌ها

این مضمون با پس گذاشت. این مضمون در سال‌های دهه ۱۹۳۰ بوسیله «الکساندر کوژو» (۱۹۰۲-۶۸) احیا شد. «کوژو» یک مهاجر روس بود که در مدرسه عالی مطالعات عملی پاریس فلسفه تدریس می‌کرد؛ از جمله شاگردان وی در این مدرسه، «مرلو-پونتی»، «سارتر»، «لاکان» و «ریمون آرون» بودند. «کوژو» شرح مؤثری بر فلسفه «هگل» نوشت که از طریق آن «پایان تاریخ» بار دیگر رواج پیدا کرد.

«فوکویاما» گونه‌گرایی از هگل‌گرایی ارانه می‌کند: نه هگل‌گرایی راست را که دولت‌گرا است و نه هگل‌گرایی چپ را که مارکسیست است، بلکه آمیزه‌ای جدید به عنوان هگل‌گرایی لیبرال. «تاریجورن کناتسن» (Tarbjorn Knutsen) یادآور می‌شود که «واژگان هگلی او (فوکویاما)، محتوای هگلی ندارند- برای مثال، هیچ‌گونه روش دیالکتیکی بر استدلال او حاکم نیست». در کتاب، این مسئله تا حدودی اصلاح شد، با این وجود، همان‌گونه که «تیموتی فولر» (Timothy Fuller) اشاره می‌کند. «این دیالکتیکی است بدون ظرایف [آن]». پژوهشگران بسیاری دریافته‌اند که بررسی «فوکویاما» در مورد «هگل»، متناقض و برگرفته از تفسیر محدود «کوژو» است. استحکام فلسفی «هگل» به کلی در تفکر «فوکویاما» غایب است. در عوض، در این تفکر، واژگان هگلی یا بهتر بگوییم کوژوی، برده‌ای است بر آن چه اساساً چیزی جز تکرار بسیار محافظه‌کارانه اعتقاد آمریکایی به دموکراسی لیبرال نیست. از سوی، «فوکویاما» اولویت را به توسعه اقتصادی می‌دهد، در عین حال و از سوی دیگر با اهمیت بخشیدن به فرهنگ و اندیشه‌ها در مشروط ساختن توسعه اقتصادی، از مکتب جبر ماتریالیستی «وال استریت جورنال» دوری می‌گزیند (هم از این رو توسعه اقتصادی در آسیا با میراث فرهنگی آن، تز آشنای سرمایه‌داری کنفوسیوسی، رواج یافته است). مفهوم ایدئالیستی تاریخ، که با چرخشی کامل به ساده‌ترین شکل نظریه «هگل» باز می‌گردد، «فوکویاما» را قادر می‌سازد که درباره «اصول نخستین» و «تطور ایدئولوژیک» جدا از واقعیت‌های مادی و اجتماعی سخن بگوید. تئوری از تجربه جدا می‌شود؛ اندیشه‌ها غیر تاریخی می‌گردد: بررسی تاریخ به مثابه ایدئولوژی، روشی برای کنار گذاشتن پرسش‌های خطیر است.

بزرگداشت ایالات متحده به عنوان نمونه‌ای برای جهان، چونان زیارت‌گاهی برفراز که زائران باید در پی دست‌یابی بدان باشند، مضمونی قدیمی است. «فرمان سرنوشت» [اعلامیه‌ی جنگ‌های داخلی] از سده نوزدهم به این هدف خدمت کرده است. در دهه ۱۹۵۰ به هنگام «خیزش برای جهانی شدن» ایالات متحده، دموکراسی لیبرال به عنوان چراغ راهنمای آمریکا فروخته شد، به صورت بخشی از سیاست خارجی آمریکانه‌ای شد و در قالب بخشی از نظریه مدرن‌سازی، نظریه‌پردازی گشت. اکنون، پس از سقوط کمونیسم، این چراغ راهنما مجدداً فروزان شده و به جای قبلی بازگشته است. در این زمینه، بحث «فوکویاما» تکراری کاملاً محافظه‌کارانه و ارتدوکسی از سیاست خارجی آمریکاست. مهم‌ترین وجه تمایز آن، واژگان هگلی است.

در اواخر دوران ریگان، روح حاکم بر مباحثات در ایالات متحده بدبینانه و شکست‌آمیز بود. کتاب ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ «هل کندی» موضوع گسترش بیش از حد امپراتوری را پیش کشید. حجم سه تریلیون دلاری کسری آمریکا آشکار شد و با ورشکستگی بانک‌هایی مانند صندوق‌های پس انداز و وام به اثبات رسید. چالش ژاپنی و «سده آسیایی» قریب‌الوقوع و با هیبت در افق نمودار بود. مقاله «فوکویاما» جایی برای خوشبینی یافته بود: جنگ سرد پایان یافته و ما برنده شده‌ایم: نکته‌ای که در نگرش آمریکایی اعتماد به نفس اساسی ایجاد می‌کند. ایالات متحده در واقع به صورت «دولت پایانی» تاریخ، [یا] با «دولت جهانی» کوژو شناسایی شد: «می‌توان ماهیت دولت منسجم جهانی را به عنوان دموکراسی لیبرال در عرصه سیاسی، آمیخته با دسترسی آسان به ویدئو کاست و ضبط استریو در عرصه اقتصادی، خلاصه کرد».

ایالات متحده، مظهر مدرنیته لیبرال، در واقع دستخوش بحران عمیقی است: «جامعه بی طبقه» فوکویاما، گسترده‌ترین لایه‌های پائینی را در میان همه جوامع غربی دارد. این امر پرسشی عام را پیش می‌آورد: چه رابطه‌ای میان ادعاهای جهانشمول لیبرالیسم و تاریخ مشخص آن وجود دارد؟ آیا هرگاه تاریخ را مخالف نظریه می‌یابیم می‌توانیم آن را نادیده انگاریم یا در رده دوم قرار دهیم؟

در بحث فوکویاما هرگاه در زمینه دستاورد واقعی دموکراسی لیبرال مشکلی پدید می‌آید، گفتمان وی از عمل به ایده پس می‌نشیند. فوکویاما بر پایه این پیش فرض روش‌شناسی که «ایده‌ها تاریخ را می‌سازد»، ما را با یک لیبرالیسم غیر تاریخی، منتزع شده از تاریخ، لیبرالیسمی بدون کنش‌گران، دور از نیروهای اجتماعی، و مبرا از خطا به پایان می‌رساند.

برخوردهای ناشی از ناسیونالیسم و دیگر گونه‌های آگاهی نژادی و قومی، بیش از آن که معلول خود لیبرالیسم باشد، از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که لیبرالیسم مورد نظر ناقص است.

کتاب، بلندپروازانه‌تر از مقاله است: در زمینه منعکس کردن وضعیت پس از جنگ سرد از دیدگاه اداره امنیت ملی - اداره‌ای که اغلب به عنوان دولت سایه در ایالات متحده تلقی می‌شود. اگر شرکت «زند» عمده‌ترین منبع فکری جنگ سرد بوده، حال نیز می‌خواهد خود را در جایگاه اندیشه‌گر استراتژیک پس از جنگ سرد قرار دهد. با توجه به پیشینه «فوکویاما» در انتشار آثاری که امنیت ملی روح حاکم بر همه آن‌ها بوده، «فوکویاما» به عنوان یک «ماندارین» (نظریه‌پرداز حکومتی) در مفهومی که «چامسکی» به کار می‌برد، با تظاهرات روشنفکرانه، به چشم می‌آید.

اثر «فوکویاما» و پذیرفته آمدنش، فرصتی برای بحث درباره مسائل عمیق‌تری ایجاد می‌کند که با پایان جنگ سرد پدیدار شده است. همان‌گونه که «مایکل راستین» (Michael Rustin) اشاره می‌کند، «تز او [فوکویاما] در این باره که دموکراسی سرمایه‌داری نقطه توقف پایانی تصور تاریخی است، جذابیته ناگزیر دارد، و به این دلیل چشم‌پوشی از آن غفلت به شمار می‌آید. تحسین تضادآمیز «فوکویاما» از بیروزی غرب بخشی از شعارهای روزمره، و آن چه بر آن انگشت گذاشته می‌شود، دموکراسی لیبرال است. دموکراسی لیبرال در چارچوب وسیع‌تر بازاندیشی معاصر در نظریه سیاسی نیز مطرح است.

مضمون «پایان» موارد مشابه بسیاری در مباحث آمریکایی در [دوره] پس از جنگ داشته است. این عنوان یادآور کتاب پایان ایدئولوژی «دانیل بل» است و تز همگرایی را به ذهن متبادر می‌کند که «هانتینگتون» و «برژینسکی» در دهه ۱۹۵۰ با این مضمون طرح کردند که سرمایه‌داری و کمونیسم در پایان به هم گرایش می‌یابند زیرا در سرنوشت مشترک جوامع پیشرفته صنعتی سهیمند. «فوکویاما» به این مضمون، یک شکل متفاوت هگلی می‌دهد.

مضمون پایان نزد «هگل» با این گفتار توضیح داده می‌شود که «تنها با غروب آفتاب، جغد مینروا [اله خرد] بال‌هایش را می‌گشاید، یا هنگامی که فرایندی تکمیل شد، وقتی آفتاب بر آن آرمید، سنجش دلیل اصلی اش امکان‌پذیر می‌شود. در سال ۱۸۰۶، وقتی ارتش ناپلئون پادشاهی پروس را شکست داد، این امر به نظر «هگل» عطفی در تاریخ و طلیعه بیروزی آرمان‌های آزادی و برابری انقلاب فرانسه آمد. «هگل» در اثر بعدی‌اش از

رویه لیبرالی نیست. یعنی این که در بخش بسیار بزرگی از جهان، هیچ ایدئولوژی با داعیه جهانی بودن که در جایگاه چالش با دموکراسی لیبرالی باشد، وجود ندارد، و هیچ اصل جهانی مشروعیت، غیر از حاکمیت مردم وجود ندارد.

«فوکویاما» می‌پرسد، «آیا ما صرفاً شاهد تحولی گذرا در پیروزی دموکراسی لیبرال هستیم، یا الگوی درازمدت‌تری از توسعه در کار است که نهایتاً همه کشورهای را در مسیر دموکراسی لیبرال قرار می‌دهد؟» وی با بررسی ۴۰۰ سال تاریخ مدرن درمی‌یابد که «یک روند مشخص جهانی در جهت دموکراسی لیبرال وجود دارد» و نتیجه می‌گیرد که «فرایندی شالوده‌ای در کار است که بر تمامی جوامع انسانی یک الگوی تطور مشترک را تحمیل می‌کند - خلاصه، چیزی مانند تاریخ جهانی بشر در جهت دموکراسی لیبرال». به نظر وی «سازوکاری» که در بطن این الگوی تطور قرار دارد عمدتاً اقتصادی است. بنابراین، صنعتی شدن، کنش گران جدید اجتماعی و پیچیدگی‌های اجتماعی را می‌آفریند که برای آن‌ها دموکراسی «کارکردی»‌ترین ترتیب سیاسی است. با وجود این، «فوکویاما» در عین حال که سازوکار اقتصادی را به عنوان پویای اصلی حرکت به سوی دموکراسی لیبرالی طرح می‌کند، در کتاب خود آن را ناکافی می‌داند: «ملاحظه اقتصادی تاریخ ما را به دروازه‌های سرزمین موعود دموکراسی لیبرال می‌رساند اما ما را کاملاً در آن سوی دیگر نمی‌نهد». به نظر وی، عامل دیگر پویایی، دیالکتیک، یعنی دیالکتیک سیاسی ایجاد شده بر اثر مبارزات نخبگان برای شناسایی ارزششان از جانب دیگران (ارج شناسی) و پرستیژ است. بنابراین، «فوکویاما» علاوه بر پویایی اقتصادی، «مبارزه برای ارج شناسی» را به عنوان انگیزه‌ای در تطور سیاسی در نظر می‌گیرد.

بی‌آمد کنونی این فرایند تطور، بیدایش یک شکاف جهانی بین جهان پساتاریخی جوامع دمکراتیک و جهان تاریخی جوامع غیر دمکراتیک است، که دومی منطبق است با جهان سوم. این دو جهان از جهات متعددی کنش متقابل دارند: در زمینه‌های مربوط به نفت، گسترش سلاح‌ها، محیط زیست و مهاجرت. در جهان پساتاریخی، با منازعات آینده به روشی «واقع‌گرایانه»، یعنی منطبق با منافع ملی، برخورد می‌شود.

جهان پساتاریخی، گرچه به دموکراسی لیبرال دست یافته است، اما فارغ از مشکلات نیست. مشکلات از دموکراسی لیبرال ناشی نمی‌شود، بلکه مربوط به نژاد، فرهنگ و مذهب است. ایالات متحده موردی است که باید به آن اشاره کرد. «فوکویاما» در مقاله‌اش این ادعای حیرت‌انگیز را درباره ایالات متحده می‌کند:

مساوات طلبی آمریکای مدرن نشان دهنده دست‌یابی اساسی به جامعه بی‌طبقه‌ای است که مورد نظر کارل مارکس بود... دلایل ریشه‌ای نابرابری اقتصادی به ساختار اجتماعی و قانونی موجود که اساساً مساوات طلب و نسبتاً در پی توزیع مجدد [درآمدها] است مربوط نیست، بلکه بیش‌تر ناشی از مشخصه‌های فرهنگی و اجتماعی گروه‌هایی است که آن را تشکیل می‌دهند، که به نوبه خود میراث تاریخی شرایط ماقبل مدرن هستند. فقر سیاه در ایالات متحده نمره ذاتی لیبرالیسم نیست، بلکه «میراث بردگی و نژادپرستی» است که مدت زمان درازی پس از حذف رسمی بردگی ادامه داشته.

نکته بالا در واقع انعکاس نظری است که «کوژو» به خاطر آن مشهور شد. یعنی این نظر که آمریکای پس از جنگ یک جامعه بی‌طبقه است: «با مشاهده این که تمامی اعضای یک جامعه بی‌طبقه می‌توانند از هم اکنون هر چه را خوب به نظرشان می‌رسد به خود اختصاص دهند، از نظرگاهی معین حتی می‌توان گفت که ایالات متحده به مرحله نهایی کمونیسم مارکسیستی رسیده است...» در کتاب «فوکویاما» این استدلال مشروط می‌شود:

بردگی سیاه استثنای اصلی در تعمیم این نکته است که

□ یکی از رویدادهایی که به گفته «جفرسن» طلیعه امپراتوری آزادی آمریکا به شمار رفته، انتقال مردم بومی آمریکا به اردوگاههای غرب رود می‌سی‌سی‌پی بوده است. «توکویل» در جلد نخست «دموکراسی در آمریکا» نوشته است: «آمریکائی‌ها با مهربانی آنان را دستگیر کردند و به گورستانی بس دور از سرزمین پدری شان روانه ساختند، غیر ممکن است با توجهی بیش از این به قوانین بشری انسان‌ها را نابود کرد.» □ لرد آکتون: اقوام سلتنی در زمره نژادهای پیشرفته مبتکر نیستند، بلکه از اقوامی هستند که به جای تحرك بخشیدن به تاریخ، ماده خام آن را فراهم می‌آورند. پارس‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها، و اقوام توتنی تنها سازندگان تاریخ و نویسندگان پیشرفت‌اند. سایر نژادها... چینی‌ها... هندوها... اسلونی‌ها... و غیره عناصری منفی در تاریخ به شمار می‌روند.

□ تاکید فوکویاما بر جهانی بودن دموکراسی لیبرال، انکار تجربه تاریخی خود غرب است. از آنجا که اصل لیبرالی فردیت و دیگر اندیشه‌های ماهیت تاریخی و فرهنگی مشخص دارد، نظام سیاسی مبتنی بر آنها نمی‌تواند ادعای اعتبار جهانی داشته باشد.

با پایان یک فرایند یا یک دوره، شناسایی منطق حاکم بر آن دوره امکان‌پذیر می‌شود. اعلام پایان یافتن تطور ایدئولوژیک، یک مانور قدرت است؛ موضع ابرقدرتی است که ادعا می‌کند عقلانیتش همان منطق است. این موضوع نیز «فوکو» درباره دانش به عنوان قدرت را مجسم می‌کند: دانش سلطه‌گری که مدعی دورانی از یک جانبه‌گرایی، بیش از هر چیز در قلمرو «ایده‌ها» است.

(۱)

نخست‌تر اصلی «فوکویاما» را با مقایسه مقاله و کتاب، بررسی خواهیم کرد و سپس به نقد آن می‌پردازیم. بحث مشخص مقاله این است که لیبرالیسم اقتصادی مقدم بر لیبرالیسم سیاسی است. لیبرالیسم اقتصادی - یعنی سرمایه‌داری یا اقتصاد بازار آزاد - شالوده و نیروی پیش‌برنده لیبرالیسم سیاسی را می‌آفریند: «از موضع هگلی مهم این است که لیبرالیسم سیاسی در پی لیبرالیسم اقتصادی بوده است، آهسته‌تر از آن چه بسیاری انتظار داشتند، اما ظاهراً به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر». هیچ چیز هگلی درباره این (جبر اقتصادی و تاکید هگل بر آن) وجود ندارد، بلکه این پوششی است بر ماهیت لیبرالیسم نو: «جادوی بازار» ریگان به حیطة سیاسی گسترش می‌یابد. این‌تر که توسعه اقتصادی به دموکراسی لیبرال منتهی می‌شود، در کتاب تکرار، ولی با آما و اگرهای بسیار مشروط می‌شود. کشورهای شرق آسیا و خاورمیانه به عنوان نمونه‌های مخالف ذکر می‌شوند.

«فوکویاما» لیبرالیسم سیاسی را به عنوان حق آزادی‌های فردی که مورد حمایت حاکمیت قانون است تعریف می‌کند. این حق شامل آزادی‌های شخصی و مالکیت، آزادی‌های مذهبی، و حقوق سیاسی می‌شود. دموکراسی به عنوان حق تمامی شهروندان در رأی دادن و مشارکت در امور سیاسی تعریف می‌شود. طبق نظر «فوکویاما» می‌توان این دور را از هم جدا کرد: «یک جامعه می‌تواند لیبرال باشد اما دمکراتیک نباشد مانند بریتانیای سده نوزدهم، یا دمکراتیک باشد اما لیبرال نباشد مانند ایران کنونی». استثنائات این بحث با این استدلال روبرو می‌شود که نباید به «الگوی بزرگ‌تری که برآمده از تاریخ جهانی است» بدگمان باشیم. به عبارت دیگر، آنچه پیروز برآمده، آن قدر که ایده لیبرالی است،

□ «رژمی دبره» در انتقادی کوبنده از دولت سوسیالیست فرانسه در جنگ خلیج فارس متذکر شد که دموکراسی‌ها از زمان اتحاد آتن و دلیان همواره خصلت امپریالیستی داشته‌اند. آمیزه «دموکراسی در خانه» و «امپریالیسم در خارج»، صورت‌بندی بسیار کهنی است.

□ یک نظریه جهانی در زمینه اصول سیاسی، برای مبانی‌اش نیازمند نوعی تاریخ جهانی است که هنوز به درستی نوشته نشده است. در نظم نوین جهانی، گفتمانی به راه افتاده است: «مردم بدون تاریخ» اکنون «گرفتار تاریخ» هستند، ولی آنان که تا این اواخر ساکن تاریخ بوده‌اند اینک در وضع «پستاتاریخی» به سر می‌برند.

□ با پایان جنگ سرد و انتقال از محور شرق / غرب، بار دیگر به محور کشمکش شمال / جنوب باز می‌گردیم، که پیش از هر چیز بهینه بسیار قدیمی‌تری از برخورد است. برای درک اصولی که این رابطه را تنظیم می‌کند، باید از قلمرو اندیشه‌های سیاسی بلند پروازانه بیرون شویم: دموکراسی لیبرال به دولت در رابطه با جامعه می‌پردازد، نه به روابط میان ملت‌ها و دولت‌ها.



آمریکایی‌ها «برابری» شده‌اند، و دموکراسی لیبرال در واقع نمی‌توانسته با ابزار دمکراتیک مسئله بردگی را حل و فصل کند... با توجه به ماهیت عمیقاً فرهنگی این مسئله، از لحاظ سیاه‌پوستان و سفیدپوستان، هر دو، روشن نیست که آیا دموکراسی آمریکایی واقعا توانایی آن را خواهد داشت که به انجام آن چه برای برابر ساختن کامل سیاهان، و حرکت از برابری صوری فرصت‌ها به سوی برابری جامع‌تر شرایط، ضروری است، بپردازد.

بنابراین، آن چه در مقاله به عنوان دستاورد ذکر شده در کتاب تحت عنوان ناکامی آمده است؛ «مسئله فرهنگی» که در مقاله به عنوان مسئله سیاهان قلمداد گردیده، در کتاب مسئله سیاهان و سفیدان ذکر شده است. از این رو، ادعای پیروزی دموکراسی لیبرال، با مطالعه دقیق تبدیل به اعتراف به شکست می‌شود بدون اینکه حتی آینده‌ای جبران‌کننده پیش چشم باشد. «ایروینگ کریستول» (Irving Kristol) در پاسخ به «فوکویاما» تأکید کرد که «ممکن است ما در جنگ سرد برنده شده باشیم، که خوشایند است... اما این بدان معنی است که دشمن اکنون خود ما هستیم، نه آن‌ها».

(۲)

ایالات متحده، مظهر مدرنیته لیبرال، در واقع دستخوش بحران عمیقی است - «جامعه بی طبقه» فوکویاما، وسیع‌ترین لایه‌های پایینی جامعه را در میان همه جوامع غربی دارد. این امر پرسشی عام را پیش می‌آورد، چه رابطه‌ای بین ادعاهای جهان شمول لیبرالیسم و تاریخ مشخص آن وجود دارد؟ آیا می‌توان هرگاه تاریخ را مخالف نظریه یافت به سادگی آن را نادیده گرفت یا در مرتبه دوم قرار داد؟ در تاریخ لیبرالیسم مسائل متعددی پدیدار می‌شود که «فوکویاما» از آن‌ها چشم می‌پوشد، و ما تحت عناوین لیبرالیسم و استثنائات آن، لیبرالیسم و دموکراسی، و لیبرالیسم و امپریالیسم آن‌ها را گروه‌بندی می‌کنیم.

در بحث «فوکویاما» هرگاه در زمینه دستاورد واقعی دموکراسی لیبرال مشکلی پدید می‌آید، گفتمان وی از عمل به ایده بازپس می‌نشیند. لیبرالیسم هگلی به مثابه عذر و بهانه و پوشش به کار می‌رود. از این پیش

فرض روش‌شناسی (ایده‌ها تاریخ را می‌سازد) نتیجه می‌شود که ما با یک لیبرالیسم غیرتاریخی، متنوع شده از تاریخ، لیبرالیسمی بدون کنش‌گران، منفک شده از نیروهای اجتماعی، میرا از خطاهایش، به پایان می‌رسیم. تضادهایی که وجود دارد، و «فوکویاما» آن‌ها را متعدد می‌داند، هرگز ذاتی لیبرالیسم نیست، بلکه همواره معلول عوامل برون‌زا است. بنابراین منازعات ناشی از «ناسیونالیسم و دیگر اشکال آگاهی نژادی و قومی، بیش از آن که به سبب خود لیبرالیسم باشد، ناشی از این واقعیت است که لیبرالیسم مورد نظر ناقص است.»

بحث «فوکویاما» درباره ایالات متحده این پرسش را پیش می‌آورد که رابطه بین لیبرالیسم و «میراث بردگی و نژادپرستی»، یا بدین ترتیب بین «پیش‌مدرنیته» و «مدرنیته» از چه رو است؟ آیا نیروی کار برده آفریقایی در ساخت بنیادهای توسعه آمریکای شمالی سهمی نداشته است؟ این تقارن شگفت‌آور - شگفت‌آور از آن رو که مشخص‌کننده عصری کامل است که در آن منطق سلطه شکل گرفت - قبلاً ذاتی تمایزی بود که «هگل» میان مردم دارای تاریخ و مردم بدون تاریخ قائل می‌شد، احتمالاً بدون آنکه هرگونه رابطه‌ای بین این دو بوده باشد. گویی هیچ‌گونه رابطه‌ای میان نظام سلطه و اجزای آن، بین رفاه متروپل و بهره‌کشی‌هایی که بر مبنای آن بنا می‌شود، بین آن چه تمدن غرب را ساخته و آن چه که حاصل آن است وجود نداشته است. گویی دیالکتیک بین خدایگان و بنده را که «هگل» آن قدر زیرکانه دریافته نیز در بررسی جهانی تاریخ انسانی صدق نمی‌کند. آیا هیچ رابطه‌ای میان انباشت ثروت در مراکز تجارت برده فرانسه، برد، لوور و نانت، و قدرتی که «طبقه سوم» بورژوازی در فونتنبلو و پاریس مدعی آن شد وجود نداشته است؟

چنانچه اسناد دقیق انقلاب‌های آمریکا یا فرانسه را بررسی کنیم، «ما مردم» چه کسانی هستند؟ رابطه ادعاهای لیبرالیسم و استثنائات آن در میان ملت، و در وهله دوم، در سطح جهانی چیست؟ به طور ضمنی، تنها نیروی اجتماعی که در نظر «فوکویاما» به حساب می‌آید بورژوازی است. پس، از دوران انقلاب‌های بورژوازی، مبارزات کارگران، بردگان، زنان، اقلیت‌ها، دهقانان، مستعمره‌ها و توده‌های بومی از هیچ اهمیتی برخوردار نیست؟ آیا این‌ها حتی جنبش‌هایی اجتماعی نبوده که زیر پرچم ایدئولوژیک انقلابات فرانسه و آمریکا «به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر» گرد آمده؛ یکی از رویدادهایی که به گفته جفرسن، طلیعه «امپراتوری آزادی» آمریکا بوده، سیاست انتقال مردم بومی آمریکا به اردوگاه‌های غرب رود می‌سی‌سی‌پی بوده، که برای مثال در مورد کوچ اجباری چروکی‌ها که به کوره راه اشک‌ها معروف است اتفاق افتاد. «توکویل» در جلد نخست «دموکراسی در آمریکا» نوشت که آمریکایی‌ها «مهربانانه آن‌ها را دستگیر کردند و به گورستانی پس دور از سرزمین پدری‌شان روانه ساختند.» او نتیجه گرفت که «غیر ممکن است با توجهی بیش از این به قوانین بشری انسان‌ها را نابود کرد.»

پس آیا می‌توان «تاریخ» را از «تنوری» لیبرالیسم جدا کرد؟ «آدی مهتا» (Uday Mahta) بحث کرده است که «واقعیت‌های حذف سیاسی - مردم مستعمرات، بردگان، زنان، و آنان که فاقد دارایی کافی برای اعمال قدرت سیاسی واقعی یا انتخاباتی هستند - در طی سه قرن و نیم گذشته رد ادعاهای جهانی لیبرالیسم را امکان‌پذیر می‌کند.» طبق نظر «مهتا»، استثنائات لیبرالیسم اتفاقی نیست: «شالوده مستثنی‌سازی لیبرالیسم» ناشی از «هسته نظری آن، و وردخوانی نمونه‌های استثنایی لیبرالیسم، جلوه دادن به این هسته» است. این تفسیر با مطالعه دقیق اظهارات لیبرالی دربارۀ برابری طبیعی، حقوق طبیعی و حقوق سیاسی از «لاک» تا «میل» روشن می‌شود که نشان می‌دهد «در پس ظرفیت‌های بالقوه‌ای که به تمام انسان‌ها نسبت می‌دهند، مجموعه بزرگ‌تری از شرایط اجتماعی وجود دارد که پایه‌های واقعی انضمام سیاسی را تشکیل می‌دهد.» «محروم‌سازی لیبرالی از راه سامان دادن فاصله‌میز ظرفیت‌های بالقوه انسان‌ها و شرایط تحقق سیاسی آن‌ها صورت می‌پذیرد.»

سیاسی که به گونه‌های متفاوت لیبرالیسم و دموکراسی را در هم آمیزند، کاملاً امکان‌پذیرند - مانند لیبرالیسم دمکراتیک (با تعیین دموکراسی به عنوان جزء مسلط و تعریف لیبرالیسم در مجموعه محدودیت‌های تعیین شده به وسیله آن)، گزینشی نزدیک به سوسیال دموکراسی، یا این که هر دو [دموکراسی و لیبرالیسم] اهمیت یکسانی بیابد (هر یک زیاده‌روی‌های دیگری را محدود کند)، که روش پیدایی دموکراسی لیبرال در برخی کشورهای آفریقایی و آسیایی است. برحسب نظر «پارخ»، دموکراسی لیبرال برای امور سیاسی مبتنی بر جماعت‌های هم بسته، همانند کشورهای اسلامی در خاورمیانه، یا جوامع چند قومی مانند هند، کم‌ترین موضوعیت را دارد. بنابراین «نشان داده شده است که بخش دمکراتیک دموکراسی لیبرال خارج از محدوده غرب، جذابیت بسیار بیشتری دارد و بسیار جهانی‌تر از [بخش] لیبرال [آن] است.»

پرسش دیگری که پیش آمده این است که آیا «پسا تاریخ» فوکویاما مشابه پسامدرنیته (Postmodernity) است، یا لیبرالیسم تا چه اندازه متعلق به «عصر ایدئولوژی» است که دورانش، نه در مفهوم «دانیل بل» که در مفهوم ایجاد شده توسط پسامدرنیسم، سهری شده است؟ فرق بسیار روشنی بین ادعاهای «فوکویاما» و پسامدرن وجود دارد. «فوکویاما» موضع پسامدرن ندارد، بلکه کاملاً برعکس، او پیروزی «ایده» ای را ادعا می‌کند که با ماهیتی ژئوپلیتیک پیوند خورده است: «پیروزی غرب و ایده غربی، پیش از هر چیز به علت از پافتادگی کامل بدیل‌های نظام یافته معتبر برای لیبرالیسم غربی نمایان می‌شود.» درحالی که نقطه عزیمت پسامدرنیسم، مانند مورد «لیوتارد» (Lyotard)، پایان شرح‌های عمومی کلیت و آزادی، روشنگری و راهی است، «فوکویاما»، با نقل کلیت هگلی به شرح مجدد هگل می‌پردازد و بار دیگر بر نقل لیبرالیسم پای می‌فشارد. در عوض، بحث «فوکویاما» متعلق به مدرنیته است، زیرا از بسیاری جهات به تکرار مجدد نظریه مدرن‌سازی می‌پردازد. مدرن‌سازی به منزله نظریه‌ای «بدون آینده» بود: «زیرا فرض آن است که کشورهای پیشرفته غربی قبلاً به آن رسیده‌اند.» باعث آسودگی خیال است که هرگز آینده‌ای وجود نخواهد داشت.

(۳)

«رژمی دبره» در انتقادی کوبنده از سیاست دولت سوسیالیست فرانسه در جنگ خلیج فارس متذکر شد که دموکراسی‌ها از زمان اتحاد آتن و دلیان همواره خصلت امپریالیستی داشته‌اند. آمیزه دموکراسی در خانه و امپریالیسم در خارج، صورت‌بندی بسیار کهنی است. این آمیزه، بعدی است که در نظریه سیاسی همواره کنار گذاشته شده است. در بازخوانی «نظریه پردازان سیاسی بزرگ»، خواه «لاک»، «روسو»، «منتسکیو» و خواه «میل»، به این پرسش پرداخته نمی‌شود زیرا نظریه سیاسی، به طور سنتی، بر رابطه دولت و جامعه مدنی، حاکم و مردم متمرکز شده است. این رابطه هنگامی نظریه‌پردازی، توجیه و تنظیم می‌شود، که محیط جهانی وضعیتی اساساً «تنظیم نشده» از «هرج و مرج بین‌المللی» و خارج از گستره فلسفه سیاسی دارد و اسیر واقعیت‌های سیاسی «منافع ملی» و «موازنه قدرت» به مثابه اجزای «نظم جهانی» است. در مقام مقایسه با قلمرو دولت و جامعه، حوزه بین‌المللی به قدر کافی نظریه‌پردازی نشده است، یا به طور دقیق‌تر، نظریه‌های روابط بین‌الملل، مانند نظریه جنگ عادلانه، توجیهات امپریالیسم و نظریه واقع‌گرایانه سیاست قدرت بین‌المللی، منعکس‌کننده اولویت اقتدار دولت است. در غیاب مفهوم «جامعه جهانی»، هیچ معادلی برای مفهوم «قرارداد اجتماعی» وجود ندارد که تنظیم‌کننده روابط بین‌المللی باشد، مگر مجموعه ضوابط دیپلماسی و معاهده‌ها و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی که منعکس‌کننده تفوق نظم جهانی متشکل از دولت‌ها است.

این موضوع بخشی از جنبه تیره بحث «فوکویاما» را شکل می‌بخشد. یک نظریه جهانی اصول سیاسی، برای میانی‌اش نیازمند نوعی تاریخ جهانی است که هنوز به درستی نوشته نشده است: مجدداً مسئله این است که

□ لیبرال‌ترین جوامع اروپائی تا جائی که به مشروعیت امپریالیسم اعتقاد داشتند، غیر لیبرال بودند. امپریالیسم همواره یکی از مسائل اصلی «روی دیگر» لیبرالیسم بوده است، چهره «هایسی» لیبرالیسم رو به خارج داشته، و چهره «لاکی» آن رو به داخل.

□ لیبرالیسم و سوسیالیسم با معیارهای قرن نوزدهم دیگر وجود ندارد. اگر مارکسیسم گرفتار بحران است، لیبرالیسم نیز از دهه ۱۸۷۰ به بعد، با هر حسابی، گرفتار بحران بوده است.

□ جنگ خلیج فارس تا اندازه‌ای نارسائی‌های منطق دولت ملی را نشان داد: درحالی که جنگ به نام حاکمیت ملی کویت سرگرفت، مسئله کردها محدودیت‌ها و ابهامات اصل حاکمیت ملی در عراق را بازگو کرد.

□ اوضاع کنونی جهان به چند دلیل از جمله تاریخ واقعی لیبرالیسم، پویش رهائی بخش آگاهی زیردستان، جنبش‌های اجتماعی جدید، و روند جهانی شدن، نشان دهنده پیروزی لیبرالیسم نیست. تاریخ نوین با جنبش‌های اجتماعی رقم خواهد خورد که دیگر نه در چارچوب ملی که در پهنه جهانی رخ می‌دهد.

نژادپرستی، بخشی از زیر مجموعه لیبرالیسم و این دوران است. به یاد آوریم که تقسیم کار بین سازندگان تاریخ و عناصر منفعل آن واقعاً چگونه تحقق یافته است؛ برای نمونه، به گفته تاریخ‌شناس مشهور «لرد آکتون» در ۱۸۶۲:

اقوام سلتی در زمره نژادهای پیشرفته مبتکر نیستند، بلکه از جمله اقوامی هستند که به جای تحرك بخشیدن به تاریخ، ماده خام آن را فراهم می‌آورند، و ایستا یا ارتجاعی‌اند. پارس‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها، و اقوام توتنی تنها سازندگان تاریخ و یگانه نویسندگان ترقی‌اند. سایر نژادها... چینی‌ها... هندوها... اسلوونی‌ها... و غیره... عنصری منفی در تاریخ به شمار می‌روند.

«بهیکوپارخ» (Bhiku Parekh) در مقاله تازه‌ای به بررسی رابطه بین لیبرالیسم و دموکراسی می‌پردازد. لیبرالیسم یک نظریه حکومت مبتنی بر فردگرایی و حقوق فردی (با استفاده از تعریفی تقلیل‌گرایانه از آن چه یک فرد را تشکیل می‌دهد) است، که در اروپا، به ویژه در بریتانیا برای ۲۰۰ سال مقدم بر دستیابی به دموکراسی بوده، و بنابراین جزء مسلط در دموکراسی لیبرال است:

این دموکراسی است که در چارچوب محدودیت‌های لیبرالیسم مفهوم و ساختار یافته است. لیبرالیسم کلی‌گو نظریه خود درباره دولت، و دموکراسی نظریه خود در مورد حکومت را می‌سازد. لیبرالیسم تعیین‌کننده ماهیت دولت (صوری، انتزاعی)، ساختار آن (جدا از جامعه مدنی مستقل، جدائی روشنی بین [حوزه‌های] عمومی و خصوصی)، منطق آن (حمایت از حقوق اولیه شهروندان) و واحدهای شالوده‌ایش (افراد و نه گروه‌ها یا جماعات است).

به نظر «پارخ»، «تاکید بر جهانی بودن دموکراسی لیبرال، انکار تجربه تاریخی خود غرب است.» «از آن جا که اصل لیبرالی فردیت و سایر ایده‌های لیبرالی ماهیت تاریخی و فرهنگی مشخص دارد، نظام سیاسی مبتنی بر آن‌ها نمی‌تواند ادعای اعتبار جهانی داشته باشد.» سیستم‌های مختلف

اقتصادی و سیاسی» است. نشان داده‌ایم که در قلمرو داخلی، در مورد ایالات متحده، به نظر خود «فوکویاما» این پیروزی معنای دقیقی ندارد. این پیروزی برای لایه‌های پایینی جامعه آمریکا حتی وعده‌ای برای آینده ندارد. دوم، نشان داده‌ایم که دموکراسی لیبرال در پهنه بین‌المللی، که حوزه هجوم منافع ملی است، نامربوط است.

از جمله کاستی‌های لیبرالیسم، توجه به فرد - بنابراین چشم‌پوشی از نقش جنبش‌های اجتماعی؛ تبعیض‌های لیبرالیسم و فرض کردن جامعه به مثابه یک واحد همگن - از این رو ناتوانی در پرداختن به جنسیت، قومیت، مذهب و کثرت‌گرایی سیاسی؛ مشغول داشتن ذهن به دولت ملی - بنابراین تمایل به جهانی کردن منطق غربی آن است. این نکات بدان معنی است که باید در فراسوی دموکراسی لیبرال به منطق‌های متفاوتی توجه کنیم. درحالی که «فوکویاما» متوجه ایده‌هاست، ما باید به درستی بر کنش گران اجتماعی نظر افکنیم. درحالی که «فوکویاما» مدعی است لیبرالیسم دامنه‌ای از اختیارات سیاسی بنیادین را پدید آورده است، تاریخ جنبش‌های اجتماعی به فراسوی لیبرالیسم اشاره می‌کند: آیا افق‌هایی انسان واقعا با ایده‌های انقلاب‌های فرانسه و آمریکا پدیدار شده است؟ اگر از میان جنبش‌های اجتماعی «قدیمی» جنبش‌های ملی را بتوان به عنوان حاصل این منطق در نظر گرفت، در مورد جنبش‌های کارگری این امر قابل تردید است، و از آن مبهم‌تر در مورد جنبش‌های زنان در مراحل مختلف توسعه آن. جنبش‌های جهان سوم عناصر‌هایی بخش تازه‌ای - مانند ساتیگرهای «گاندی» و جنبش‌های دهقانی - معرفی کرده‌اند. جنبش‌های اجتماعی جدید ابعادی را عرضه داشته‌اند که به وضوح سکوت‌های لیبرالیسم را گویا می‌کند، و عناصری - مانند سیاست هویت، کثرت‌گرایی فرهنگی، جامعه، حقوق بشر، جنبش‌های اکولوژی و صلح - را که در تک‌گویی لیبرالیسم کنار گذاشته شده و از دامنه ملی لیبرالیسم فراتر می‌رود، قدرت می‌بخشد. جنبش‌های مردم بومی که معمولا از جنبش‌های اجتماعی نو محسوب نمی‌شود، از یک سو نشان دهنده خط‌مجانب منطق ملی‌گرایی (در جهت پاره پاره شدن) است، در حالی که از سوی دیگر، حساسیت‌های اکولوژیک، فرهنگی و سیاسی متفاوتی را نشان می‌دهد.

انقلاب‌های فرانسه و آمریکا انقلاب‌های ملی بود و در همان حال که چارچوب دولت ملی در [دوره‌های] استعمار و پس از استعمار اهمیت اساسی داشته است، ما به فراسوی دوران ملت‌ها حرکت کرده‌ایم گواهِ آن تقسیم بین‌المللی کار، شرکت‌های چند ملیتی، حوزه‌های سرمایه‌گذاری فراملی، گسترش بازار مشترک در اروپا و در جاهای دیگر، کوشش‌های پراکنده‌ای که از مرزها گذر می‌کند، و ماهیت جهانی مسائلی مانند توسعه، بدهی و اکولوژی است. این موضوعات جهانی به روشنی در فراسوی افق «عصر انقلاب دمکراتیک» قرار می‌گیرد. از آن جا که حقوق بشر اهمیت فزاینده‌ای می‌یابد، منطق «۱۸۴۸» مناسب و پویا باقی می‌ماند، اما در عین حال افق جدیدی پدیدار شده است که نشانه آن واقعیت‌ها و آگاهی از جهانی شدن است. در این چارچوب، الگوهای قدیمی چه مارکسیسم و چه لیبرالیسم دیگر فی‌نفسه صادق نیست. جنگ خلیج فارس تا اندازه‌ای محدودیت‌های منطق دولت ملی را نشان داد: درحالی که جنگ به نام حاکمیت ملی کویت سرگرفت، مسئله کردها محدودیت‌ها و واقعیت نامعلوم بودن اصل حاکمیت ملی در عراق را نشان داد.

پس به چند دلیل اوضاع کنونی نشان دهنده پیروزی لیبرالیسم نیست: به دلیل تاریخ واقعی لیبرالیسم، پوشش‌هایی بخش آگاهی زیردستان و جنبش‌های اجتماعی جدید، و پوشش جهانی شدن، در برابر و برخلاف لیبرالیسم، تاریخ جدید با جنبش‌هایی اجتماعی رقم خواهد خورد که دیگر نه در چارچوب ملی که در پهنه جهانی رخ می‌دهد.

رابطه بین «مردم بدون تاریخ» هگل و آنان که ساکن تاریخ‌اند چیست؟ در نظم جدید جهانی، گفتمانی به راه افتاده است: «مردم بدون تاریخ» اکنون «گرفزار تاریخ»‌اند، در عین حال آنان که تا این اواخر ساکن تاریخ بوده‌اند اینک در وضعیت «پساتاریخی»‌اند: «به روشنی بخش بزرگی از جهان سوم تا اندازه زیادی در چنگ تاریخ می‌ماند، و برای سال‌های بسیاری که در پی می‌آید پهنه منازعات خواهد بود.» با پایان جنگ سرد و انتقال از محور شرق/غرب، مجدداً به محور منازعه شمال/جنوب بازمی‌گردیم، که قبل از هر چیز پهنه بسیار قدیمی‌تری از منازعه است. اگر بیندیشیم که چه اصولی این رابطه را تنظیم می‌کند، به ناگهان از قلمرو ایده‌های سیاسی بلندپروازانه خارج می‌شویم: دموکراسی لیبرال به دولت در رابطه با جامعه می‌پردازد، نه به روابط میان ملت‌ها و دولت‌ها. در اینجا «فوکویاما» به سادگی «منافع ملی» را گوشزد می‌کند که یادآور [نام] نشریه‌ای است که نخستین بار مقاله‌اش در آن جا منتشر شد.

«فوکویاما» اعتراف می‌کند که «لیبرال‌ترین جوامع اروپایی تا جایی که به مشروعیت امپریالیسم اعتقاد داشتند، غیر لیبرال بودند.» همواره امپریالیسم یکی از مسائل اصلی «روی دیگر» لیبرالیسم بوده است، چهره «هابسی» لیبرالیسم رو به خارج داشته، و چهره «لاکی» آن رو به داخل. «محدودیت‌های ملی بر حاکمیت دمکراتیک در جهان مدرن، یکی از وسایل حفظ امتیازات اقتصادی (نیروی کار ملی و نیز طبقات مالک) در برابر ادعاهایی است که یک نظام دمکراتیک‌تر جهانی بی‌گمان در پی تقویت آن است.» مسئله لیبرالیسم و امپریالیسم باید در رابطه با مسئله لیبرالیسم و سرمایه‌داری در نظر گرفته شود.

در بحث «فوکویاما»، لیبرالیسم سیاسی به عنوان نظریه دولت، و لیبرالیسم اقتصادی، از هم جدا نمی‌شود. مقارنت‌های تاریخی ایدئولوژی لیبرال و سلطه بین‌المللی به روشنی توسط «والرستاین» ترسیم شده است. ادعای آزادی دریاها «هوگو گروسیوس» (Hugo Grotius) منطبق با وضعیت سلطه جهانی هلند در سده هفدهم است. در انگلستان، حرکت سیاسی «بازرگانان آزاد» مکتب منجسترد در نیمه سده نوزدهم، هنگامی رخ داد که این کشور در اوج برتری نظامی، سیاسی، اقتصادی و مالی بود. بعلاوه، تجارت آزاد دارای دو جنبه بود: تجارت آزاد برای ورود منسوجات بریتانیا به هند، تعرفه بر [صدور] منسوجات هندوستان به بریتانیا. در دوران سلطه آمریکا، این کشور از سیاست «درهای باز» پشتیبانی می‌کرد. برعکس، در دوره‌های رقابت دولت‌ها یا غیاب نظم جهانی سلطه، لیبرالیسم اقتصادی بار دیگر مورد تهدید قرار می‌گیرد. در عصر سلطه جهانی، هنگامی که رقابت سرمایه‌دارانه میل به رقابت میان دولت‌ها شد، هنگامی که دولت‌های غربی حمایت‌گرا شدند، وقتی ناسیونالیسم و شوونیسم رهبری را در چنگ داشتند، لیبرالیسم کجا بود؟ در فاصله جنگ‌های جهانی، هنگامی که مداخله دولتی نهادهی شده بود، لیبرالیسم کجا بود؟ نه سرمایه‌داری و نه سوسیالیسم با معیارهای قرن نوزدهمی دیگر وجود ندارد. اگر مارکسیسم گرفتار بحران است، با هر حسابی، از دهه ۱۸۷۰ به بعد، لیبرالیسم نیز گرفتار بحران بوده است. «مرگ عجیب لیبرالیسم» در پایان قرن نوزدهم چه بود؟ در دوره‌های سرمایه‌داری انحصاری، نومرکانتی‌لیسم و صنعتی شدن با رهبری دولت، دوره‌های کینزگرایی و اقتصاد هدایت‌شده پس از جنگ، لیبرالیسم کجا بود؟ و در صنعتی شدن با رهبری دولت‌های اقتدارطلب در کشورهای تازه صنعتی شده شرق آسیا و آمریکای لاتین، لیبرالیسم کجا بود؟

گرچه قلمرو بین‌المللی عمدتاً خارج از حوزه نظریه سیاسی است، تاریخ سیاسی، تحولات امور بین‌المللی را منعکس می‌کند. تاریخ لیبرالیسم، تاریخ معیارهای دوگانه و حقایق ناقص است. در این زمینه نولیبرالیسم همان وضع لیبرالیسم را دارد، و سکوت‌ها و اعمال تبعیض‌های صندوق بین‌المللی پول گواهی است بر این امر. ادعای غربی است این که «فوکویاما» می‌گوید پایان این قرن گواهِ «پیروزی سرفرازانه لیبرالیسم

* این مقاله در قالب سخنرانی در مرکز مطالعات غیر غربی در دانشگاه «لیدن» (Leyden)، مؤسسه اسکاندیناویائی مطالعات آسیائی در کهنه‌ک، و دانشگاه وسترن کیپ، کیپ‌تاون ارائه شده است.